

Unfinished Revolution of Iran. The roles of various social forces.

ایران: انقلاب پایان نیافته

تورج اتابکی

Touraj Atabaki
March 1980

دهه 1340 را می‌توان دهه انکشاف روابط تولید سرمایه‌داری در ایران نامید. «انقلاب سفید» که هدف اصلی آن هموار کردن جاده برای بیشتر سرازیر شدن سرمایه خارجی و باز نمودن بازار مصرف بود، نقطه عطفی در برقراری سلطه‌ی روابط سرمایه‌داری، در ساختار جامعه ایران به حساب می‌آید. نوع تولید امپریالیستی که بر اساس «پا مرغ یا گسترش» بنا نهاده شده است، اقتصاد بسته فئودالی ایران را مانعی بزرگ جهت گسترش خود دید. و شاه با اجرای قانون اصلاحات ارضی اقتصاد بسته ده را به کلی داغان و روابط تولید سرمایه‌داری را جانشین آن کرد. زمینه‌های سیاسی برای حاکمیت سرمایه به ویژه برای سرمایه خارجی پس از کودتای 28 مرداد به تدریج آماده می‌شد. تمرکز قدرت حکومتی در دست شاه، گسترش و متمرکز کردن دستگاه‌های بوروکراسی و ارتش از یک سو و وضع قوانین بانکی و گمرکی از سوی دیگر، همه کوشش‌هایی در این راه بود. اما در ایران این روند درست برخلاف آن راهی بود که سرمایه‌داری در اروپا طی می‌کرد. انکشاف سرمایه‌داری در اروپا به تدریج و مرحله به مرحله (با تشدید تضاد سرمایه و کار، بحران‌های سرمایه‌داری و ناتوانی هرچه بیشتر بورژوازی برای ادامه اداره نیروهای مولد) و مقررات بانکی و غیره را ایجاد نمود، حال آنکه در ایران وضع موجود نه تنها کمکی به حرکت روابط تولید نمی‌توانست بکند، بلکه وجود مناسبات کهنه ارضی، بسته بودن بازار مصرف و وابسته بودن اکثریت بزرگ نیروی کار به زمین، تضادی ریشه‌دار با این سیاست داشت. بنابراین، هرگونه تلاش برای تثبیت و انکشاف تولید کالائی تعمیم یافته (روابط تولید سرمایه‌داری) مستلزم از میان برداشتن روابط کهنه ارضی بود.

سرمایه‌داری ایران از نخستین گام‌های تثبیت خویش به دلیل وابستگی به متروپل‌های امپریالیست، نتوانست از محدوده توسعه وابسته فراتر برود. گسترش شاخه‌های تولید کالاهای مصرفی بدون ارتباط با یکدیگر، ناچیز بودن بخش تولید کالاهای سرمایه‌ای (وسایل تولید) و وابستگی پیکره سرمایه‌داری ایران به بازار جهانی (که تحت کنترل سرمایه‌داران امپریالیست است) باعث شده است: از یکسو، قانون ارزشی که مکانیسم بازار داخلی را تنظیم می‌کند، پدید نیاید. بارآوری قیمت‌های تولید و بازار بر اساس بازار جهانی تعیین شوند؛ به خاطر پائین بودن بارآوری کار، میزان بهره‌گشتی فوق‌العاده باشد... و از سوی دیگر، توسعه سرمایه‌داری وابسته، باعث صنعتی شدن محدود و پیدایش بازار داخلی محدود شده است و به ناچار روابط تولید پیشا سرمایه‌داری و نیمه سرمایه‌داری با روابط سرمایه‌داری تولید همزیستی کند و منبع اصلی انباشت اولیه سرمایه باشد.

در بازار داخلی، نه تنها مبادله بین رشته‌های تولیدی - آن چنان که ما در سرمایه‌داری کلاسیک شاهدش بودیم - به هیچ رو مطرح نیست، بلکه شکاف بزرگی نیز بین بخش تولید کننده وسایل تولید و بخش تولید کننده وسایل مصرفی وجود دارد. بخش تولید کننده وسایل تولید در قیاس با صنایع مصرفی در جامعه ما بسی ناچیز است. ناچیز بودن این بخش از صنایع ناشی از محدودیتی است که اضافه تولید کشورهای متروپل برای این بخش ایجاد می‌کند. از میان 826,000 کارگاه صنعتی (که 75,000 آن کارگاه صنعتی بزرگ است) فقط در حدود 60 کارگاه به این بخش اختصاص

دارد. البته این 60 کارگاه هم در حقیقت آن چنان به کارگاههای مادر در کشورهای امپریالیستی وابسته‌اند که بطور دائم، مستقیماً از بحرانهای جوامع امپریالیستی متأثر می‌شوند. از نظر توسعه بازار مصرف، رفرفرم ارضی شاه، اقتصاد بسته ده را از هم پاشید و بازار مصرف را تا قلب ایران گسترش داد. لیکن لازمه این امر بالا رفتن قدرت خرید مردم بود که آن نیز از طریق باز توزیع درآمد در ابتدا عملی شد. اقتصاد جامعه ما تحت تأثیر دو عامل مهم داخلی قرار گرفت: 1- بالا رفتن کلی حقوق و دستمزدها (درآمد نفت پشوانه آن بود). 2- ازدیاد سریع نرخ سود برای بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک ایران که تا آن زمان به سختی ادامه حیات می‌دادند. این تحول اقتصادی موجب کمتر شدن تضاد درون طبقه بورژوازی گردید که ماحصل سیاسی آن، قدرت گرفتن و ثبات رژیم شاه شد.

این ثبات سیاسی از اواسط دهه 1350 دستخوش تلاطم گشت. روند اقتصادی کلاً به نفع سرمایه بزرگ سیاستهای دولت در خدمت آن قرار گرفته بود. بخش صنایع مصرفی که پس از تثبیت سرمایه‌داری، رشد فزاینده‌ای را نشان می‌داد، از یکسو از محدودیت بازار داخلی و از سوی دیگر از سیاست درهای باز که ورود کالاهای مشابه خارجی را مجاز می‌شمرد، رنج می‌برد. به خاطر پائین بودن بارآوری کار و تفاوت چشمگیر ارزشهای کالاهای معادل، این کالاها قادر به رقابت با کالاهای ساخته شده در کشورهای امپریالیستی در بازار داخلی نبودند، چه رسد به کسب بازار در خارج از مرزهای ایران. این امر به روشنی افسانه بدل شدن ایران را به کشوری شبه امپریالیستی یا خرده امپریالیست عیان می‌کند.

بحران اقتصادی در جامعه ما در سال 1356 به اوج خود رسید. کاهش سریع سرمایه‌گذاری در شرکت‌های تولیدی، شاخص این بحران بود. برابر آمار سال 1356، در فاصله بین سالهای 1350 تا 1356، 260 شرکت تولیدی هر یک با سرمایه بیش از 100 میلیون ریال در ایران به وجود آمد، در حالی که در سال 1356 تعداد این گونه شرکتها به 27 کاهش یافت. این بحران بیش از همه بر روی افشار پائین بورژوازی فشار آورد. سرمایه‌داری بزرگ، با حمایت بی چون و چرای دولت، از قبل شروع به بیرون راندن بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک از بازار مصرف و عرصه تولید کرده بود. منتها در ایران، باز برخلاف روند کلاسیک سرمایه‌داری، جنگ سرمایه بزرگ علیه سرمایه کوچک از طریق «رقابت آزاد» و یا افزایش بارآوری کار و... انجام نشد. رژیم شاه از طریق مبارزه با گرانفروشی، ایجاد اطاق اصناف و از همه بدتر برقراری دادگاههای نظامی برای پیشبرد سیاست اقتصادی، اقدام به از بین بردن سرمایه‌های کوچکتر نمود.

بورژوازی متوسط بخاطر بیرون ماندن از صحنه سیاست و احساس خطر جدی از سوی سرمایه بزرگ، زمزمه‌های مخالفت با رژیم شاه را آغاز نمود. عکس‌العمل رژیم شاه، تشکیل حزب رستاخیز، مونوپل کامل سیاسی و اختناق در مملکت بود. سرمایه بزرگ وابسته می‌خواست با در دست گرفتن کنترل سیاسی - فرهنگی جامعه، هژمونی خود را به همه جهات تعمیم داده و مخالفین را از صحنه به در کند.

بحران اقتصادی ایران بر روی نیروی کار نیز بدون تأثیر نبود. در ابتدا، اصلاحات ارضی سیل دهاقین بیکار را به سوی شهرها روانه نمود، در حالیکه آهنگ صنعتی شدن به هیچ وجه توازنی با آن نداشت و صنایع توان جذب این نیروی کار را نداشتند. از سوی دیگر در اقتصاد وابسته، بیکاری صرفاً ناشی از انباشت نیست. تکنولوژی در ایجاد ارتش بیکار از نخستین مرحله تثبیت وجه تولید سرمایه‌داری نقش تعیین کننده داشته است. در جوامع وابسته، رشد نیروهای مولد برخلاف جوامع سرمایه‌داری کلاسیک، بسیار محدود است. در جوامع متروپل، در مرحله گذار به سرمایه‌داری آنچنان جهشهای تکنولوژیک و بالطبع رشد تقسیم کار پدید آمد که کسب مهارت تکنولوژیک و مدیریت را بسیار سهل‌الوصول نمود. اما در جوامع وابسته ما شاهد شکاف ژرف بین

اقتصاد نامتحول و کسب تکنولوژی انحصاری پیچیده می‌باشیم. علاوه بر مقیاس تولید نیز در محدودیت رشد نیروهای مولد نقش دارد. سرمایه‌داری جوامع وابسته برای رشد خویش به آنچنان مقیاس تولید جهانی وابستگی دارد که به هیچ وجه با مقیاس محدود جوامع سرمایه‌داری کلاسیک در مرحله گذار به سرمایه‌داری قابل قیاس نیست. آنچه که در برابر صنایع نوپای جوامع وابسته قرار دارد، محدودیت بازار بعثت جذب مازاد تولید کشورهای متروپل است. در نتیجه مکانیسمی که در اقتصاد سرمایه‌داری جوامع کلاسیک باعث تقسیم کار می‌شود، در کشورهای وابسته وجود ندارد. در جوامعی نظیر ایران به خاطر عدم رشد هنجار تکنولوژی، جمعیت شاغل رشد ناچیزی کرده است. این خود موجب ارزانی نیروی کار می‌گردد و عدم رشد تکنولوژیک را بدنبال دارد. این است آن دور بسته‌ای که در کشورهای وابسته، از بدو ورود به مرحله سرمایه‌داری، مزید بر مقوله انباشت، موجد بحران بیکاری است. از آنجا که در مورد روابط اقتصادی ایران با شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی بسیار سخن رفته است و از یک سو «حزب توده ایران» در مورد کمک‌های بی‌شائبه «کشورهای برادر» که گویا در روال برقراری «اقتصاد ناوابسته» برای ایران بوده است و از سوی دیگر طیف گسترده مائونیست‌ها که جای پای رابطه‌ای استعمارگرانه را در این روابط اقتصادی دیده‌اند و از خطر «سوسیالیسم امپریالیزم» دم می‌زنند لازم است به صورت کوتاه به نتایج این روابط اقتصادی نیز نظری بیافکنیم. در بخش صنایع، تکنولوژی اروپای شرقی تنها تکنولوژی است که در تولید کالاهای سرمایه‌ای به کار رفته است. ولی بررسی کاربرد این تکنولوژی در ایران خارج از چهارچوب بازار گسترده جهانی امپریالیستی که بازار ایران جزئی از آن را تشکیل می‌دهد به انحراف می‌انجامد. این واقعیتی است که کاربرد اینگونه تکنولوژی تأثیری بر استقلال ایران از نظر تکنولوژی نگذاشته است. بزرگترین تظاهر رابطه اقتصادی ایران با کشورهای سوسیالیستی در بخش صنایع، مجتمع ذوب آهن اصفهان است که صرفنظر از اینکه مهارت‌های کسب شده در آن به دیگر رشته‌های صنعت منتقل نمی‌شود، خود به صورت پر ضررترین واحد تولیدی بزرگ درآمده است. در حقیقت برقراری رابطه اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی در جهت کسب حیثیت جهانی بوده است و بس.

چنانکه آمد، شکل سرمایه‌داری به آنگونه است که از نخستین مرحله تثبیت خود بحران‌زا بوده و فقط به شکرانه درآمد هنگفت نفت، امپریالیسم توانست برای مدتی با توسل به ساختار حکومتی که بگونه هرم بود از درهم آمیختگی بحران سیاسی با بحران مزمن اقتصادی جلوگیری کند. درآمد نفت که در سال 1340، 11% از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، در سال 1355 به 38% تولید ناخالص ملی افزایش پیدا کرد. بخش اعظم این درآمد صرف گسترش و حفظ بوروکراسی که نتیجه ناگزیر ساختار سرمایه‌داری ایران بود، شد. در حقیقت ساختار هرم گونه حکومتی ناشی از همین ساختار ویژه سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری وابسته بیمارگونه ایران، بدون اتکاء به دیکتاتوری و بدون بسط بوروکراسی، قادر به سلطه خویش نبود. برابر آمار «مرکز آمار ایران» در سال 1353 بیش از 500,000 نفر در «خدمات اجتماعی به کار مشغول بوده‌اند که اگر رقم 300,000 نفر کارکنان وزارت خانه‌ها و 550,000 نفر شاغلین ارتش و ساواک و شهربانی را به آن بیافزاییم، به گسترش سرطانی شکل بوروکراسی در جامعه‌مان پی خواهیم برد.

همانگونه که در پیش گفتیم، بحرانی که سراپای اقتصاد جامعه را فرا گرفته بود خیلی سریع توانست شکل سیاسی به خود بگیرد. بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی شهری اولین گروه‌هایی بودند که متأثر از این بحران و بیمناک از سیاست سرمایه‌داری بزرگ، با حکومت شاه به مخالفت برخاستند. و این دومین باری بود که در عرض بیست سال گذشته بورژوازی و خرده بورژوازی سنتی در ایران با حکومت شاه به مبارزه برخاسته بودند.

اواخر دهه 1330، مقارن با بحران شدید اقتصادی در ایران، بورژوازی و خرده بورژوازی به مخالفت با رژیم شاه دست زدند. این طبقات که در زمان حکومت دکتر مصدق، جبهه ملی را به عنوان رهبر سیاسی خود پذیرفته بودند، این بار نیز بنا بر سنت گذشته جبهه ملی را به رهبری سیاسی برگزیدند. اما بی‌کفایتی سران جبهه، نداشتن برنامه سیاسی منطبق بر شرایط زمان، بورژوازی و خرده بورژوازی سنتی را از جبهه ملی ناامید کرد و آنها را به طرف روحانیت که جناح مترقی آن هنوز بسیار ضعیف بود، سوق داد. این مسئله از نظر تاریخی در مبارزات بورژوازی و خرده بورژوازی سنتی در ایران اهمیت دارد. در مواقعی که تشکیلات سیاسی سازمان یافته‌ای - که مدافع حقوق بورژوازی و خرده بورژوازی شهری باشد - وجود نداشته باشد، بورژوازی با روحانیت پیوند سیاسی می‌زند. روحانیت به علت تماس مستقیمی که با توده دارد، از اجتماعات مذهبی به جای تشکیلات و گردهم‌آئی‌های سیاسی استفاده می‌کند. در دوران ملی شدن نفت به خاطر وجود جبهه ملی، نقش رهبری سیاسی روحانیت حداقل بود و حتی پس از قیام سی‌تیر 1331، روحانیت به رهبری آیت‌اله کاشانی موضع ارتجاعی و ضد مصدق را گرفت.

پس بعد از اعلام «انقلاب سفید» جبهه ملی، با موضع راست روانه‌ای که در قبال «انقلاب سفید» اتخاذ کرد و بخصوص منفعل ماندن آن در جریان 15 خرداد 1342، از یک سو خاتمه رهبری سیاسی خود را اعلام نمود و از سوی دیگر بطلان مشی مبارزه پارلمانی و مبارزه در چهارچوب قانون اساسی در شرایط دیکتاتوری، به همگان مسلم گشت.

«انقلاب سفید» برای روحانیت در ایران، در ردیف همان اصلاحاتی بود که رضا شاه قبلاً به آن دست زده بود. روحانیت که در زمان رضا شاه به شدت آسیب دیده بود، این بار نیز از «انقلاب سفید» به هراس افتاد. اصلاحات ارضی از یک طرف ضربه‌ای بود که به فنودالیزم وارد می‌شد، و نتیجه آن متزلزل شدن پایگاه تاریخی روحانیت بود. از طرف دیگر، می‌توانست منافع قشر بالای روحانیت را در اراضی وسیع موقوفه به خطر بیندازد.

از نظر ذهنی و فرهنگی، توسعه روابط سرمایه‌داری احتیاج به رفرمی داشت که بنیان‌های مذهبی مانع بزرگی در سر راه آن بود. از نظر تاریخی، دیکتاتوری شاه و روحانیت قابل ادغام در همدیگر نبودند (در حبشه، دیکتاتوری هیلاسلاسی و در عربستان شاهان سعودی این خصلت را دارا بودند) و شاه مجبور بود برای بوجود آوردن شرایط ذهنی مناسب برای توسعه سرمایه‌داری، مسئله ملت - دولت را هر چه بیشتر گسترش دهد. قدرت روحانیت مانعی بر سر این راه بود.

دادن حق رأی به زنها و توسعه «غرب‌زدگی» در ایران اعلام جنگ حقوقی - سیاسی علیه روحانیت بود، و شاه داشت زمینه را برای از بین بردن پایه‌های اجتماعی روحانیت فراهم می‌کرد. خمینی بخاطر فعالیت آکادمیک خود در حوزه علمیه قم و بخصوص سابقه او در تدریس فلسفه و عرفان (موضوعی که فقها با تدریس آن مخالف‌اند) از ابتدا یک نوع خط‌کشی بینشی با مذهب‌یون قشری داشت. پس از اعلام «انقلاب سفید» روحانیت، چه جناح مترقی و چه جناح ارتجاعی که با فنودالیزم پیوند داشت به خاطر در خطر افتادن منافع قشری خود به مخالفت با شاه برخاستند و به علت خطری که رژیم شاه برای روحانیت از هر دو جهت ایجاد کرده بود، یک نوع همبستگی موقت بین دو جناح روحانیت به وجود آمد. خمینی مخالفت خود را با دادن حق رأی به زنها صریحاً اظهار می‌داشت، منتها منطبق با دارای رنگ و بوی خاصی بود، خمینی می‌گفت: مگر مردها آزادی دارند که به زنها می‌خواهید آزادی دهید. و یا مخالفت خود را با «بردن زنها به سربازی» ابراز می‌داشت. کم‌کم حملات خمینی علیه رژیم شاه شدیدتر شد، و با تصویب قانون کابینتولاسیون در 1343 حملات «ضد غربی» و ضد رژیم خمینی صورت ملی و ضد امپریالیستی بخود گرفت. در این هنگام، سایر رهبران روحانی، از جمله آیت‌الله شریعتمداری، میلانی، بهبهانی، اعلائی، و خوانساری کم‌کم از مخالفت با رژیم دست کشیدند و خمینی به خاطر

درگیری‌های رودررو و نیز سازش‌ناپذیری خود، محبوبیت سیاسی فراوان در بین توده‌ها کسب کرد.

تبعید خمینی از ایران، همزمان با بهتر شدن وضع بورژوازی متوسط و گسترش خرده بورژوازی جدید و ازدیاد درآمد آن بود. نتیجه سیاسی این رضایت، انسجام رژیم شاه و بوجود آوردن «جزیره آرام» در منطقه بود. در دوازده سال اول بعد از انقلاب سفید هیچ نوع حرکت توده‌ای که روحانیت و یا بازار در آن نقشی داشته باشند، مشاهده نگردید و نقش سیاسی خمینی منحصر به دادن اعلامیه‌های چندی از نجف شد.

رهبری سیاسی خمینی چه در جریان «انقلاب سفید» شاه و چه در جنبش توده‌ای در یکسال و نیم گذشته، صرفاً بخاطر خلاء رهبری در جنبش بود. در سال 42، خرده بورژوازی شهری که از بحران اقتصادی آن دوران به شدت متأثر شده بود و به خاطر بی‌اعتمادی که از نظر تاریخی به «اصلاحات از بالا» داشت، به مخالفت با رژیم شاه برخاست. از نظر سیاسی، خرده بورژوازی احتیاج به رهبری داشت که مبارزه را هدایت نماید. جبهه ملی با موضع راست روانه‌ای که در قبال «انقلاب سفید» اتخاذ کرده بود، نمی‌توانست رهبری قابل اعتمادی باشد. شعار «دیکتاتوری نه - اصلاحات آری» برای توده‌ها، قبل از هر چیز موضع سازشکارانه آشکاری داشت. بنابراین خرده بورژوازی سازمان نیافته، به دنبال حرکتی رفت که از قاطعیت بیشتری برخوردار بود و با رژیم و انقلاب سفید سرسختانه مخالفت می‌کرد ولو اینکه این مخالفت از موضع راست و به خاطر منافع قشری روحانیت بوده باشد.

شکست شورش پانزده خرداد، بوجود آمدن خفقان 15 ساله پس از آن، سازش اکثریت روحانیت با رژیم شاه و بیکارگی روحانیت «مترقی» در این دوران، ناکفایتی رهبری خمینی را در جنبش ضد سلطنت نشان داد. در مبارزات اخیر مردم، رهبری خمینی که از فقدان رهبری انقلابی ناشی می‌شد، چیزی بود که اغلب در پس توده‌ها حرکت می‌کرد. این رهبری در جنبش توده‌ای میهنمان در یکسال و نیم اخیر، پیش از ورود همه جانبه طبقه کارگر به صحنه مبارزه و استفاده از سلاح اعتصاب، چندین بار تلاش خود را برای سرنگونی سلطنت بکار برد ولی هر بار ناتوان از انجام این دگرگونی به اشکال پاسیوتر مبارزه روی آورد. این امر یکبار دیگر به روشنی نشان داد که در عصر امپریالیسم، خرده بورژوازی قادر نیست که بدون تکیه بر مبارزات کارگری، دگرگونی تاریخی بیافریند.

فقط با ورود طبقه کارگر به عرصه مبارزات ضد سلطنت بود که یکباره تمام نظرها از بازار به کارخانه‌ها و اعتصابات کارگری برگردانده شد. اعتصابات قهرمانانه کارگران صنعت نفت، اوج این دگرگونی کیفی بود.

رهبری خمینی در این زمان دیگر رهبری سیاسی بلامعارض جنبش بود. این رهبری که به خاطر ماهیتش به تدریج از سوی امپریالیسم آمریکا پذیرفته می‌شد، در جریان جنبش برای بدست آوردن گسترده‌ترین پایه در بین توده‌های زحمتکش، نوید برپائی «اقتصاد ناوابسته» حل مسئله خلقهای تحت ستم و گسترش حقوق دمکراتیک را می‌داد. وظایفی که انجام آنها از نظر تاریخی به عهده بورژوازی نوع کلاسیک است و خرده بورژوازی در غیاب آن داعیه انجامش را داشت و دارد. در عصر امپریالیسم و پس از انقلاب کبیر اکتبر هیچ انقلابی در کشورهای وابسته، حتی با خاستگاه ضد امپریالیستی، تحت رهبری خرده بورژوازی قادر نبوده و نخواهد بود که بازار کشورهای زیر سلطه را از چهارچوب بازار جهانی سرمایه بیرون بیاورد و به وظایفی که از نظر تاریخی به بورژوازی نوع کلاسیک محول شده است جامه عمل ببوشاند. الجزایر به مثابه بهترین نمونه، گواه این امر است. در حقیقت، دو راه برای رهبری هر دگرگونی در جوامع وابسته وجود دارد. یا رهبری خرده بورژوازی و شکست محتوم دگرگونی و یا رهبری طبقه کارگر به گونه‌ای مستقل

در جنبش ضد امپریالیستی ضد سرمایه‌داری شرکت کرده و پیروزی دگرگونی را تضمین می‌نماید.

قیام بهمن ماه و پی‌آمدهایش به گونه‌ای روشن این را نشان داد و می‌دهد که هر گونه انتظاری از این رهبری برای انجام وعده و وعده‌هایش، به معنای نفی واقعیت‌های عصر ما، نفی امپریالیزم و عملکردهایش است.

برای داشتن چشم‌اندازی روشن درباره تحولات آتی جامعه و شناخت ماهیت انقلاب دوم ایران، نخست باید به ماهیت دگرگونی‌ای که منتج از قیام شکوهمند بهمن است، پی برد. آیا برآستی قیام بهمن را می‌توان انقلاب نامید؟ اگر وظیفه هر انقلاب اجتماعی را دگرگونی در وجه تولید جامعه بدانیم، آیا قیام چنین دگرگونی‌ای را به همراه داشته است؟ آیا قیام فقط تجلی نوعی کودتا بود؟ گرایش‌های مختلف سیاسی بر پایه تحلیل‌های سرآپا متضاد خویش، پاسخ‌های متفاوتی را مطرح می‌کنند. گروهی بر این عقیده‌اند که هر چند رهبری سازشکار «بورژوازی ملی» و خرده بورژوازی راست، تغییراتی در بنیان اقتصادی جامعه پدید آورده است، ولی وجود عناصر فرصت‌طلب در هیئت حاکمه فعلی، انقلاب را، بیشتر و بیشتر به کج راه برده و می‌برد. اینان در هر چه شک کنند، در یک چیز نمی‌توانند شک کنند و آن انتظار دگرگونی بنیادی از سوی رهبری قیام است. گرایش دیگر که طیف گسترده رویونیست‌های «حزب توده ایران» و مائونیست‌های «سازمان انقلابی» را در بر دارد هنوز به انتظار این دگرگونی، به خواندن نماز حاجت مشغول است. سنگ پایه مواضع هر دو گرایش، تحلیل نادرستی است که اینان از «جبهه خلق» و امپریالیزم می‌دهند.

نخست اینکه هر دو گرایش به موجودیت پدیده‌ای به نام «بورژوازی ملی» معترفند. ببینیم این «بورژوازی ملی» چه صیغه‌ای است.

انکشاف ناموزون نیروهای مولد در کشورهای زیر سلطه امپریالیزم که ناشی از نفوذ امپریالیزم، بسط سیستم جهانی سرمایه و درهم آمیختگی اقتصاد کشورهای وابسته در درون این سیستم بود، مفاهیم جدیدی را در فرهنگ مارکسیستی وارد کرده است. نفوذ امپریالیزم در مراحل از انکشاف خود در کشورهای زیر سلطه، که هنوز وجوه تولید ماقبل سرمایه‌داری به مثابه وجوه تولید حاکم (تعمیم یافته) بودند، نه تنها موجب سد تکامل این وجوه تولید می‌گشت، بلکه سرمایه‌داری را به گونه‌ای ناقص‌الخلقه در کنار وجوه تولیدی پیشین، به همزیستی واداشت. بورژوازی وابستگی خود را گسترده و به تدریج اقتصاد این کشورها را به گونه‌های متفاوت به پاره‌ای از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بدل کرد. در کشمکش برای حاکمیت بین این دو وجه تولید - وجه تولید ماقبل سرمایه‌داری وابسته با وجه تولید وابسته عناصری از تاجران شهری و صاحبان کارگاه‌های کوچک، تلاش در انباشت مستقل سرمایه دارند. ولی تهاجم همه جانبه امپریالیستی، صدور سرمایه مالی، محدودیت بازار داخلی و صدور کالاها از کشورهای امپریالیستی، خیلی سریع اینان را یا به سمت خرده بورژوازی و یا به سمت بورژوازی دلال وابسته می‌کشاند. همین عناصر منفردند که همیشه «بورژوازی ملی» لقب گرفته‌اند. این عناصر منفرد با بدل گشتن به خرده بورژوازی تا مدتی مدید (تا محو سرمایه‌داری) فرهنگ دیرپای خود را حمل می‌کنند و همین فرهنگ دیرپاست که به نادرست در تحلیل طبقاتی گرایش‌های فوق‌الذکر صورت مادی به خود گرفته و اینان را فانوس بدست به دنبال «بورژوازی ملی» (و نه خرده بورژوازی مرفه - دقت کنید) می‌کشاند. اینان پس از تفحص بسیار با فهرستی از صاحبان کارخانه‌های آجرپزی و کارگاه‌های قالی‌بافی به میدان می‌آیند و در مورد کشفشان قیل و قال می‌کنند و جزوه می‌نویسند. در پاسخ اینان باید گفت، نخست اینکه موجودیت هر طبقه را باید در تأثیری که در بافت اقتصاد جامعه دارد یافت نه در وجود عناصر منفرد؛ دوم اینکه زمانی که از بورژوازی مستقل داد سخن می‌دهیم باید نمونه‌هایمان خیامی‌های

مستقل، لاجوردي‌هاي مستقل، حبيب ثابت‌هاي مستقل باشد. آخر مگر نه اينکه حرف بر سر بورژوازي است و نه خرده بورژوازي.

مقوله «بورژوازي ملي» براي گرايشات فوق هميشه وجه‌المصالحه‌اي براي ائتلاف طبقاتي و جلوگیری از حرکت مستقل طبقه کارگر بوده است. آنچه «سازمان انقلابي» مائونیست را در کنار «حزب توده» رويونیست مي‌نشانند همين تلاش در راه ائتلاف طبقاتي و خلع سلاح طبقه کارگر است.

ما معتقدیم که قیام بهمن سرآغاز انقلاب اجتماعي است.

انقلابي که فقط تحت رهبري حزب طبقه کارگر به پیروزي خواهد رسید.

وظیفه مارکسیست - لنینیست‌ها در شرایط کنوني حرکت فعال در جهت ساختمان حزب کمونیست مي‌باشد. لکن نیک می‌دانیم که بدون تئوري انقلابي هیچ انقلابي به پیروزي، نخواهد رسید. کوشش ما در جهت دقیقتر نمودن تئوري انقلاب ايران با درگیری در مبارزات ایدئولوژیک و طرح مسائل حاد جنبش کمونیستي، از قبیل: ماهیت دولت فعلي، مسئله ملي در ايران، جنبش کارگري، مبارزه با رويونیسم، مبارزات زنان، مسئله روحانیت، مسئله حزب، جنبش کمونیستي جهاني، مبارزه طبقاتي و... باید باشد و نشان دادن مرز میان انقلاب و ضد انقلاب.